

## أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث ما در ایرادی بود که استاد شهید در برهان پنجم از براهین اقتضای فساد، فساد در عبادت به وسیله نهی بیان کردند که مبتنی بر این بود که مقربیت و مبعدیت منوط به داعی نفسانی است و چون داعی نفسانی مختلف است، هرچند فعل واحد باشد لهذا نهی نمی تواند موجب فساد باشد؛ تعلیق اول ما بر این فرمایش که دیروز اشاره کردیم به چهار مطلب برمی گردد تعلیق اول ما، خلاصه می کنیم تعلیق اول را؛ می شود تعلیق اولمان را در چهار بند خیلی مختصر خلاصه کنیم.

یک: اینکه مقربیت داعی نفسانی بماهو داعی نفسانی نیست بلکه مقربیت یا مبعدیت داعی نفسانی به لحاظ تعلق این داعی به چیست؟ به آن فعل مأمور به است یا منهی عنه است، بنابراین آن فعل است که مقرب است یا مبعد منتهی فعل با داعی؛ داعی نفسانی بماهو داعی نفسانی خالی از تعلق حکم عنوان مأمور به نمی تواند مقرب باشد یا مبعد باشد. این نکته اول

نکته دوم: اینکه مقربیت و مبعدیت خود فعل هم منشأ دارد، منشأ محبوبیت یا مبعوضیت فعل است. این هم نکته دوم؛ این محبوبیت و مبعوضیت هم ناشی از ملاک است یعنی محبوبیت در هوا به وجود نمی آید؛ این نکته دوم.

نکته سوم: اینکه ملاک به واقع خارجی فعل تعلق می گیرد نه به عنوان ذهنی، به خود فعل خارجی تعلق می گیرد. چه چیزی ملاک را دارد، آن ملاکی که منشأ محبوبیت می شود یا منشأ مبعوضیت می شود، آن مصلحت یا مفسده بر چه چیزی بار می شود؟ بر فعل خارجی بار می شود. این هم نکته سوم.

نکته چهارم: این است که حالا معلوم شد مقربیت و مبعدیت ناشی از ملاک است و ملاک هم بر آن امر خارجی بار می شود، نکته چهارم این است که در خارج حصه با آن طبیعت مأمور بها متحد هستند، طبیعت مأمور بها که عبارت از صلاة است با این حصه که حصه خارجی منهی عنها است اینها در خارج باهم متحد هستند، خارج هم ملاک مبعدیت و مقربیت است پس نمی تواند هم مبعد باشد و هم مقرب باشد. این اشکالی بود که یعنی با این بیانی که ما کردیم در حقیقت برهان را احیا کردیم، برهان بر اقتضای فساد را احیا کردیم و اشکال استاد شهید را از این برهان دفع کردیم؛ این تعلیق اول ما بود.

ما در اینجا دو داعی داریم؛ یک داعی مولی بر امر، یک داعی عبد بر امتثال. هم داعی مولی به امر مصلحتی است که بر خود فعل بار می‌شود البته وقتی خدا داعی بر امر دارد معنیش این است که چون اگر این فعل در خارج متحقق شد مصلحت دارد آن وقت داعی امر مولی می‌شود؛ به همین شکل هم همین داعی به یک شکل دیگر برای عبد متحقق می‌شود؛ چون این فعل خارجی برای مولی محبوبیت دارد و مولی در این فعل مصلحت می‌بیند پس من انجامش می‌دهم. خب البته همین طور است دیگر منتها داعی است. وقتی می‌گوییم داعی یعنی چون با عمل آن مصلحت متحقق می‌شود این داعی می‌شود. منتها این داعی آن مصلحتی است که بر خود فعل بار می‌شود و الا اگر بر خود عنوان مصلحت بار شود خب دیگر اصلاً احتیاج به عمل ندارد که امتثال هم نکند و همین نیت کند و بگوید اُصلی یا بگوید امتثلت الصلاة باید کافی باشد و در امتثلت امر به صلاة، باید مصلحت تحقق پیدا کند.

جامع یا ذهنی است یا حقیقی؛ یعنی آن جامعی است که منتشر در افراد است. به‌رحال این جامع باید منتشر در افراد باشد، یعنی مصلحت باید در آن فرد جامع باشد نه در جامع ذهنی، در جامع ذهنی که نیست. چه جامعی؟ جامعی است که گفتیم جامع به نحو کلی طبیعی و الکلی طبیعی موجود بوجود افراد است. بنابراین مصلحت اگر در جامع به معنای کلی طبیعی وجود دارد یعنی باید مصلحت در حصه باشد. اگر در حصه منهی عنه مصلحت نیست پس یعنی قابل اجتماع با نهی نیست زیرا نهی به آن خورده است. نهی کاشف از این است که مصلحت در این حصه وجود ندارد؛ خب این اثبات همان حرف ما را می‌کند که بنابراین نهی کاشف از فساد فعل است و در آن حصه نهی با مصلحت قابل جمع نیست.

ما در بیان فرمایش استاد این حرف را زدیم و بعد آن را رد می‌کنیم؛ می‌گوییم این فرمایش به این شکل قابل قبول نیست؛ نمی‌شود که من بگویم این فعل واحد را هم چون خواسته و هم چون خدا نخواسته انجام می‌دهم، حالا به‌رحال یا خواسته یا نخواسته است.

در تعلیق اول در حقیقت ما این برهان را احیاء کردیم یعنی دفاع از این برهان در مقابل اشکال استاد کردیم. در تعلیق دوم دوباره برمی‌گردیم و اشکال را بر این برهان منتها به طریق دیگری تثبیت می‌کنیم، یعنی به شکلی تعلیق بر بیان استاد است منتها تعلیق در بیان استاد می‌کنیم تا در جهت همان اشکال استاد باشد. در حقیقت می‌گوییم اگر اشکالی بر این برهان وجود دارد این چیزی است که ما می‌گوییم نه آن چیزی که استاد فرمود. در تعلیق دوم این بیان را می‌خواهیم بگوییم.

تعلیق دوم ما این است که همان طوری که استاد شهید فرمودند و ما هم قبلاً اشاره کردیم، این بیان یعنی این برهان پنجم مبتنی بر ملاک اول و دوم از ملاکات جواز اجتماع امر و نهی است. قبلاً گفتیم سه ملاک برای جواز اجتماع امر و نهی وجود دارد؛ ملاک اول اینکه می‌گوییم امر به جامع و طبیعت و نهی به حصه خورده است پس اجتماع امر و نهی در کار نیست پس ممکن است که این حصه به عنوان اینکه حصه است مأمور بها باشد. به عنوان اینکه حصه آن جامع است مأمور بها و به عنوان اینکه حصه است منهی عنها باشد. این ملاک اول.

ملاک دوم جواز اجتماع این بود که گفتیم امر و نهی به عناوین تعلق می‌گیرد و سرایت به معنونات پیدا نمی‌کند و چون عناوین متعدد است، عنوان مأمور بها صلاة است و عنوان منهی عنها مثلاً غصب است پس اجتماع هما ممکن است.

ملاک سومی که نهی به آن سرایت می‌کند این است که امر از عنوان به معنون و نهی هم از عنوان به معنون سرایت می‌کند لکن انضمام عنوان، انضمام معنویت انضمام احدهما الی الاخر است و ترکیب، ترکیب انضمامی بین معنویت است نه ترکیب اتحادی. حال اگر ترکیب بین معنویت انضمامی بود نه اتحادی باز هم امکان اجتماع محقق می‌شود. این سه ملاک برای جواز اجتماع است.

ما گفتیم این بیان، این برهان پنجم مبتنی بر بیان اول و دوم است؛ یعنی مبتنی بر ملاک اول و دوم از ملاکات اجتماع است یعنی نه بر ملاک سوم؛ چون بر مبنای ملاک سوم که ترکیب انضمامی است می‌تواند هم مبعود و هم مقرب باشد، چون ترکیب انضمامی است و به لحاظ این جزء مبعود و به لحاظ آن جزء مقرب است. بنابراین نهی مقتضی فساد نخواهد بود، اقتضای نهی للفساد بنا بر اساس این برهان پنجم مبتنی بر ملاک اول و دوم است. خوب حالا که این معلوم شد هم ملاک اول و هم ملاک دوم، اگر ما بخواهیم بر مبنای هر یک از این دو ملاک این برهان را تصور کنیم، این برهان صحیح نخواهد بود؛ به دلیل اینکه هم در ملاک اول و هم در ملاک دوم جواز اجتماع عناوین متعلقه امر و نهی مخصوصاً عنوان متعلق امر حیث حیث تقییدی است نه حیث تعلیلی، یعنی بنا بر ملاک اول که می‌گوییم امر به طبیعت جامع و نهی به حصه خورده است و ملاک دوم که می‌گوییم امر به عناوین می‌خورد و از عناوین سرایت به معنونات نمی‌کند؛ یعنی چه امر به عنوان می‌خورد و به معنون سرایت نمی‌کند؟ یعنی پس حیث عنوان حیث تعلیل نیست، این گونه نیست که چون این صلاة است پس امر به آن فرد خارجی می‌خورد بلکه این حیث حیث تقییدی است یعنی امر به صلاة به عنوان بماهو عنوان می‌خورد، این در ملاک دوم است. ملاک اول هم همین طور است؛ می‌گوییم چون امر به طبیعت و نهی به

حصه می خورد، اگر بگویم امر به طبیعت می خورد نه به حصه ولی نهی به حصه می خورد یعنی آن عنوان طبیعت باز هم به نحو حیث تقییدی در نظر گرفته می شود نه به نحو حیث تعلیلی. اگر به نحو حیث تعلیلی گرفته شود آن وقت امکان اجتماع منتفی خواهد شد؛ چون اگر به نحو حیث تعلیلی گرفته شود معنی اش این است که امر و نهی بر روی آن فرد خارجی می رود؛ هم امر به آن می خورد و هم نهی به آن در حالی که این ممکن نیست. وقتی این وجه اول و وجه دوم یا بگوئید ملاک اول و ملاک دوم می تواند جواز اجتماع را توجیه کند که ما عنوان را به عنوان حیث تقییدی در نظر بگیریم. خب اگر ملاک، ملاک حیث تقییدی باشد اگر متعلق امر عنوان است و عنوان حیث تقییدی است، اینجا نهی چگونه اقتضای فساد می کند؟! لذا نهی دیگر اقتضای فساد نمی کند؛ زیرا آنچه متعلق امر است عنوان صلاة به حیث تقییدی است. آنچه متعلق نهی است هم حصه است، بنابراین مکلف می تواند عنوان صلاة را اتیان به قصد قربت کند و در عین حال حصه را هم مرتکب می شود و فعل حرامی انجام داده است.

اینجا دو کار انجام می دهد؛ هم امتثال و هم عصیان می کند. چرا هم امتثال و هم عصیان می کند؟ چون اصلاً امتثال به اتیان عنوان یعنی امر به عنوان صلاة خورده است، امر به این شیء خارجی نخورده است و این شیء و مصداق خارجی قهراً منشأ انطباق آن عنوان بر او خواهد شد آن هم به هر شکلی که اتیان شود. یعنی به هر شکلی ولو به عنوان همین حصه منهی عنها. حالا این صلاة در مکان مغضوب منهی عنها باشد اما صلاة که هست، وقتی اتیانش کند آن عنوان تحقق پیدا کرده است و فرض هم بر این است که امر به عنوان با حیث تقییدی خورده است. پس عنوان را اتیان کرده است و به قصد آن عنوان یاتی به این فعل قربه الی الله.

حالا اینکه این حصه منهی عنهاست خب عیب ندارد حصه منهی عنها باشد اما آنچه مأمور به است غیر از آن چیزی است که منهی عنهاست، این فعل خارجی منهی عنها را انجام می دهد و این حصه را اتیان می کند. هم منهی عنهاست چون حصه است یعنی چون به هر حال به آن فرد یا حصه نهی خورده است، عصیان مرتکب شده ولی قهراً وقتی این فرد یا این حصه را اتیان کرد آن عنوان متحقق می شود؛ الانطباق قهری. انطباق عنوان بر معنوی خودش قهری است، انطباق طبیعت بر فرد خارجی قهری بوده و لذاست که ما با این بیان می گوئیم آن وقت در مقربیت و مبعدیت ملاک مقربیت و مبعدیت قصد عنوان است. مقرب قصد عنوان است و مبعد اتیان به فرد و مقرب غیر از مبعد است. آن وقت لذا این برهان از پایه خراب می شود؛ یعنی برهان مبتنی بر این بود که المبعد لا یكون مقرباً و ما اینجا اثبات کردیم که المبعد لیس هو عین المقرب؛ زیرا مقرب اتیان به عنوان است، امر به عنوان آن هم با حیث تقییدی خورده است به خود عنوان بما هو عنوان. آنچه مقرب است قصد عنوان بوده و آنچه مبعد است قصد حصه است و این منافات با هم دیگر ندارد؛ قصد حصه می کند و با

قصد حصه معصیت مرتکب می‌شود، حصه را با قصد اتیان می‌کند، قصد عنوان می‌کند و با قصد عنوان مقرب قصد عنوان برای او می‌شود؛ المقرب لیس عین المبعد، چون مقرب قصد العنوان است نه قصد الحصه و مبعد قصد الحصه است پس المبعد غیر المقرب است؛ این هم تعلیق دوم ما بر فرمایش استاد و درعین حال این هم اشکالی بر خود برهان خواهد بود.

گفتیم قصد، قصد به لحاظ فعل مقرب است یا مبعد و نگفتیم قصد اصلاً مقرب نیست بلکه می‌گفتیم قصد مجرد. گفتیم داعی نفسانی بماهو هو نمی‌تواند مقرب یا مبعد باشد، این داعی به چه خورده است؟ به لحاظ آن متعلقش مقرب یا مبعد می‌شود. ما اینجا همین را می‌گوییم؛ می‌گوییم اینجا ما یک داعی نفسانی داریم که داعی نفسانی داعی اتیان به جامع و داعی اتیان به عنوان است و این مقرب می‌شود. داعی اتیان به این حصه مبعد می‌شود؛ اینجا دوتا داعی داریم. اگر متعلق امر و متعلق نهی یکی بود اینجا نمی‌شد دو تا داعی مقرب و مبعد باهم در یکجا جمع شوند، اما اینجا آنچه مقرب بوده داعی اتیان آن متعلق امر است؛ که آن عنوان صلاة است و عنوان صلاة بماهو عنوان صلاة فرضاً متعلق امر است پس آنچه داعی است، آن داعی مقرب اتیان به آن عنوان جامع است. داعی مبعد داعی اتیان به این حصه است، لذا المبعد غیر مقرب. حرف ما این است.

این از نتایجی بود که استاد شهید مترتب بر برهان پنجم کردند، در بیان نتایجی که استاد شهید بر این برهان پنجم مترتب کرده بود را گفتیم. اما در اینجا بر برهان پنجم اشکال می‌گیریم؛ ما می‌گوییم این برهان پنجم بنا بر ملاک اول و دوم از ملاکات باب اجتماع اگر این دو ملاک اول و دوم را در جواز اجتماع در نظر بگیرد این برهان پنجم دیگر درست نخواهد شد؛ یعنی اشکال می‌گیریم و می‌گوییم بنا بر ملاک اول و دوم این برهان درست نخواهد شد، چرا؟ چون در ملاک اول و دوم اجتماع، حیث عنوان متعلق امر حیث تقییدی است چون حیث تقییدی است لذا داعی اتیان به عنوان مأمور به این قابل اجتماع است با داعی اتیان به چه چیزی؟ داعی اتیان به آن حصه، داعی حصه مبعد و داعی اتیان به آن جامع مقرب می‌شود. حرف ما در اشکال این بود.

ما در برهان اول اصلاً اشاره نکردیم به حیث تقییدی یا تعلیلی، در برهان اول، فقط نظرمان به فرمایش استاد بود و گفتیم فرمایش استاد چه بوده است. خواهناخواه این گونه خواهد شد که تعلق اول ما بر مبنای حیث تعلیلی بار می‌شود، منتها ما در تعلیق اول اصلاً متمرکز بر مسئله حیثیت تعلیلی یا تقییدی نشدیم بلکه نظرمان این بود که آن بیانی را که استاد بیان فرمودند را مورد انتقاد قرار دهیم.

برهان ششم؛ برهان ششم که برهانی است که هم استاد شهید و هم ما این برهان را قبول داریم در اقتضای نهی فساد برای عبادت است.

برهان ششم از دو مقدمه تشکیل می‌شود؛ مقدمه اول این است: شکی نیست که بعد از اینکه نهی به عبادت تعلق گرفت اتیان این فعلِ عبادی متعلقِ نهی به داعی الهی محض ممکن نیست؛ یعنی حتی اگر شما بگویید جهت تعلق نهی با جهت تعلق امر متفاوت است، یک جهت متعلق امر و یک جهت متعلق نهی است. اما به هر حال عبادی که می‌داند که این فعل متعلق نهی هم هست پس اتیان این فعل به داعی امر تنها ممکن نیست؛ یعنی چون می‌داند که نهی هم به آن تعلق گرفته است، پس اگر چنین فعلی را اتیان کند هم به داعی امر باید اتیان کند هم به داعی نهی ای که به آن خورده است؛ یعنی هم داعی الهی دارد در اتیان این عمل و هم داعی شیطانی، چون فرض ما فرض علم به نهی است. این مقدمه اول که با توجه به علم به نهی اگر مکلف این عمل را انجام داد، این عمل عبادی را که می‌داند امر به آن خورده و نهی هم به آن خورده است و لو این نهی به یک جهتی خورده باشد غیر از آن جهتی که امر به آن خورده است ولی به هر حال فعلی است که اتیان کرده هم منهی عنه و هم مأمور به را اتیان می‌کند، پس هم داعی اتیان مأمور به دارد و هم داعی اتیان منهی عنه. این مقدمه اول که هر کجا نهی به فعلی تعلق گرفت و این فعل عبادی بود و مکلف هم علم به نهی پیدا کرد، هم نهی و هم امر اینجا داعی او خواهد بود؛ یعنی هم به داعی معصیت باید این کار را بکند و هم به داعی امر، یا بگوید هم به داعی الهی و هم به داعی شیطانی. این مقدمه اول.

مقدمه دوم که این مقدمه اصل و اساس این برهان خواهد بود. مقدمه دوم این است که از نظر فقهی مسلم است که صرف داعی الهی داشتن در صحت عبادت کافی نیست بلکه علاوه بر وجود داعی الهی عدم وجود داعی شیطانی هم لازم است؛ یعنی عدم انضمام داعی دیگر غیر از داعی امر خدا هم در اتیان عمل باید وجود داشته باشد و محرک شما در اتیان عمل تنها امر خدا باشد. پس محرک امر خدا بودن کافی نیست بلکه هم باید محرک امر شما خدا باشد و هم باید چیز دیگری محرک نباشد؛ این نکته مهم این برهان است. این از نظر فقهی مسلم است، حالا دلیلش اجماع، ارتکاز متشرعین، رعایت متواتر لا یطاع الله من حیث یعضی و این‌ها که استاد شهید اشاره کرده‌اند. اما یک چیزی را استاد شهید اشاره نکرده‌اند که می‌تواند برهان بر این مقدمه دوم باشد و آن اینکه آیاتی دال بر وجوب اخلاص در عبادت وجود دارد. نمی‌دانم چرا استاد به این نکته اشاره نکرده است در حالی که این مهم‌ترین برهان این مقدمه دوم است؛ وجوب اخلاص «وَمَا أُمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»<sup>۱</sup> این مخلصین له الدین که از مسلمات شریعت ماست، این اساس این مقدمه دوم است، مخلصین له الدین. خب این مقدمه دوم.

۱ بینه: ۵ وَمَا أُمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ

با توجه به این مقدمه اول و دوم، مکلف که عبادت منهی عنها را اتیان می‌کند با علم به اینکه نهی به آن تعلق گرفته است، بلکه ممکن است اصل اتیان امر کند؛ یعنی قصد اطاعت امر کند اما این قصد اطاعت امر منفک از قصد معصیت هم نخواهد بود یا بگویید داعی الهی او منفک از داعی شیطانی هم نخواهد بود پس به لحاظ اقتران به داعی شیطانی عمل باطل خواهد شد.

بطلان عمل به این دلیل نیست که اصل امتثال امر در آن نیست و اینکه یا داعی الهی ندارد؛ داعی الهی دارد اما به دلیل اختلاط این داعی الهی با داعی غیر الهی و داعی شیطانی دلیل بطلان این عمل است و این برهان کافی بوده و برهان درستی هم است. این برهان را استاد شهید می‌پذیرد و ما هم این برهان را قبول داریم و لذا نتیجه این است که نهی مقتضی فساد خواهد بود.

و صل الله علی محمد و آله و سلم